

پلورالیسم و بحران توسعه در دوران گورباچف

نوشته: دکتر حسین بشیریه

معاون آموزشی و پژوهشی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

□ بخش دوم

برخی از صاحب نظران که به انقلاب و سیاست در اتحاد شوروی از دیدگاه توسعه می نگرند، اساساً جنبش های کمونیستی را جنبش های توسعه و نوسازی از نوعی خاص می دانند که با روندهای نوسازی دیگر شباهتهایی^(۱) دارد. به طور کلی توسعه و نوسازی اقتصادی و سیاسی، به معنی تحول از جامعه سنتی به جامعه صنعتی مدرن، در قرون اخیر از سه راه صورت گرفته است. نخست راه انقلابات دموکراتیک که در غرب اتفاق افتاد و به پیدایش دموکراسی و سرمایه داری انجامید. در این راه، جامعه پیش از نوسازی متضمن آزادیهای فنودالی بود که زمینه پیدایش طبقات متوسط تجاری و صنعتی را فراهم آورد. صف بندی نیروهای اجتماعی در این راه به وقوع انقلابی خشونت بار انجامید که در نتیجه آن نظام کهن در هم شکست و طبقات جدید به عنوان عامل اصلی انباشت سرمایه از منابع داخلی و خارجی پیدا شدند و زمینه دموکراسی پارلمانی و سرمایه داری صنعتی را فراهم آوردند. در این راه حوزه سیاسی به تدریج همراه با توسعه اقتصادی و اجتماعی گسترش یافت و گروههای بالنده در طول زمان توانستند خواستههای خود را در ساخت قدرت منعکس کنند. بنابر این بحرانهای عمومی ناشی از توسعه به ویژه بحران مشروعیت و مشارکت سیاسی، به تدریج تخفیف یافت و در نتیجه جامعه مدنی و پلورالیسم گسترش پیدا کرد. راه دوم توسعه و نوسازی، راه انقلاب از بالا بود که در متن جوامع نیمه فنودالی اتفاق افتاد. در این راه به واسطه ضعف تاریخی طبقات متوسط، میان بخشی از گروههای حاکم خواهان نوسازی و گروههای جدید انتلافی حاصل شد و در نتیجه، تحول به صورت رفرم یا انقلاب از بالا صورت گرفت. عامل انباشت سرمایه در این راه ترکیبی از بخش خصوصی و دولتی بود. با توجه به آنکه در این راه گروههای نوساز به واسطه احساس ضعف در مقابل دولتهای پیشرفته تر و برای نیل به سطح پیشرفت آنها دست به اصلاحات زدند، عنصر ناسیونالیسم در آن مورد تاکید قرار گرفت. بعلاوه چون در این راه جامعه کهن به واسطه عدم وقوع انقلابی خشونت بار و ویرانگر درهم شکسته نشد، بقایای جامعه کهن بعدها بر سر راه نوسازی مشکلاتی ایجاد کرد و در مواردی مثل آلمان و ژاپن زمینه پیدایش فاشیسم را فراهم ساخت.

راه نوسازی سوم یعنی راه توتالیتر در متن جوامع بوروکراتیک از نوع استبداد شرقی صورت گرفت. در این جوامع به دلایل تاریخی، اشرافیت مستقل و طبقات متوسط تجاری و صنعتی به اندازه کافی توسعه نیافته بودند و زمینه نوسازی دموکراتیک یا انقلاب از بالا مهیا نبود. تضاد اصلی در این جوامع، میان توده های دهقانی و بوروکراسی حاکم بود. در قرن بیستم تداوم وقوع شورشیهای دهقانی و بهره برداری گروههای روشنفکری مدرن بویژه کمونیست ها از تضادهای جامعه همراه با پیدایش شرایط خاص تاریخی زمینه را برای وقوع انقلابی در این جوامع فراهم ساخت که برخلاف دو راه اول جامعه

سنتی را به کلی درهم شکست. عامل انباشت سرمایه در این راه، بوروکراسی جدیدی بود که در نتیجه استقرار حکومتی توتالیتر بر جامعه تسلط یافت و با استثمار منابع داخلی موفق شد مبنای رشد صنعتی سریع را ایجاد کند. به این معنا، کمونیسم در اتحاد شوروی و چین انقلاب نوسازی جوامع با ساخت اجتماعی خاص بود.

از چنین دیدگاهی، کمونیسم روسیه در دوران استالین نقش سرمایه داری اولیه در غرب را در زمینه انباشت سرمایه و رشد اقتصادی ایفا کرد. برخلاف انقلاب سوسیالیستی در نظریه مارکسیستی که قرار بود در جامعه ای رخ دهد که به اوج پیشرفت خود در زمینه انباشت سرمایه و رشد صنعت رسیده باشد، انقلاب روسیه خود زمینه اولیه چنین انباشت سرمایه و رشد صنعتی را در جامعه ای عقب مانده فراهم کرد. استالین خود آشکارا می گفت که «ما از غرب حدود پنجاه تا صد سال عقب هستیم و بایستی این فاصله را هر چه زودتر برکنیم وگرنه آنها ما را خرد خواهند کرد»^(۲) لنین نیز بر آن بود که انقلاب سوسیالیستی بجای آنکه پس از وقوع توسعه اقتصادی رخ دهد، خود می تواند شرایط لازم را برای توسعه اقتصادی ایجاد کند. بنابر این انقلاب روسیه در اصل جنبش توسعه سرزمینی عقب مانده بوده است. به گفته یکی از صاحب نظران «انقلابی که قرار بود پرولتاریایی، انترناسیونالیستی، ما بعد صنعتی و سوسیالیستی باشد، انقلابی بلشویکی، ناسیونالیستی و ماقبل صنعتی از کار درآمد»^(۳) انقلاب در دوران لنین و به ویژه استالین کوشید با استثمار منابع داخلی، سازماندهی اقتصاد، ایجاد بوروکراسی عظیم دولتی، گسترش آموزش عمومی و ایجاد مبنای فنون جدید، زمینه توسعه کشور را فراهم سازد. در نتیجه، نظامی سیاسی و اقتصادی در اتحاد شوروی به وجود آمد که می توانست روند توسعه را تا حدود معینی پیش ببرد. لیکن همین نظام با تامین موقعیت برتر برای گروههای طبقه حاکمه و منع مشارکت دموکراتیک در سیاست، مانع نوسازی و توسعه بیشتر شد و مشروعیت آن نیز به تدریج فرسوده گشت. به نظر می رسد که کوشش برای تامین نوعی دموکراسی سیاسی برای گروه های خارج از طبقه حاکمه به منظور گسترش پایگاه اجتماعی نظام سیاسی از یک سو، و محدود کردن قدرت گروههای ممتاز طبقه حاکمه از سوی دیگر، تنها راه حل برای ایجاد انگیزش تازه در رشد اقتصادی و تامین نوعی مشارکت سیاسی باشد. تحولاتی که پس از مرگ برژنف و به ویژه با به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف آغاز گردید از این دیدگاه قابل توضیح است.

اعلام مواضع جدید و تحلیل مشکلات و پیشنهاد راه حلها در طی جلسه عمومی کمیته مرکزی حزب در آوریل ۱۹۸۵ نقطه عطفی در تاریخ انقلاب شوروی بوده است. گورباچف که در مارس ۱۹۸۵ به دبیر کلی حزب برگزیده شده بود، در این جلسه از لزوم تغییر و اصلاح سخن گفت و از نارسائیهای ناشی از سستی رهبران سابق انتقاد کرد. در همین جلسه اعضا گروه برژنف در پولیت بورو، دبیرخانه، دولت و سازمانهای اقتصادی بر کنار و اعضا جوان جانشین آنها شدند. در این جلسه ضرورت افزایش توسعه اقتصادی و توجه به فنون جدید و شیوه های نوین مدیریت و دموکراتیزه کردن کشور به عنوان اهداف رهبران تازه اعلام شد.

مواضع جدید طی گزارش سیاسی دبیر کل حزب به کنگره ۲۷ حزب در سال ۱۹۸۶ به تفصیل اعلام گردید. در این گزارش از کاهش نرخ رشد اقتصادی و عدم تحقق اهداف پیش بینی شده در برنامه پنجساله یازدهم در مورد تولید صنعتی و کشاورزی، لزوم تغییر در سیاست سرمایه گذاری و نوسازی فنی، الکترونیزه، اتوماتیزه و کامپیوتری کردن شیوه های تولید، اولویت دادن به صنایع مصرفی، تفویض مسئولیت و اختیار بیشتر به واحدهای صنعتی، توجه به صنایع کوچک و متوسط، ایجاد خودمختاری سوسیالیستی یا «مرکزیت دموکراتیک»، استفاده بیشتر از ماشین بجای نیروی بدنی، متنوع ساختن دستمزدها به منظور تشویق کارگران به کار بیشتر، توجه به تنوع گروهها، سازمانها و نهادهای اجتماعی، فعال ساختن شوراهای و سندیکاها، افزایش مشارکت و «علنیت» سیاسی، اعمال اصل انتخاب مدیران از پایین، استفاده از «کانالهای مطمئن توسعه دموکراسی مستقیم»، تربیت مدیران جدید و مستقل و کارا و جز آن سخن رفته است.^(۴) در جلسه عمومی کمیته مرکزی حزب در ژانویه ۱۹۸۷ سیاست «رفرم رادیکال اقتصادی» به شکل کامل عرضه شد. در این جلسه آشکارا از رکود، خودکامگی و مشکلات ناشی از عدم توسعه اقتصادی و اشتباهات ذهنی حزب در دوران برژنف شدیداً انتقاد شد و مسئولیت اصلی مشکلات دوران برژنف به گردن «وضعیت تاریخی مشخص» یعنی دوران استالین انداخته شد. بیانیه مسکو که در نوامبر سال ۱۹۸۵ از جانب «جنبش احیای سوسیالیستی» که ظاهراً از حمایت ضمنی رهبری جدید حزب مطمئن بود منتشر گردید، به تفصیل به بیان نقاط ضعف توسعه اقتصادی



● عصر گورباچف را از نظر تاریخی تا حدودی می‌توان با دوران اصلاحات خروشچف مقایسه کرد زیرا میان این دو دوره از حیث اعتراض وضع سابق، حمله به تمرکز اقتصادی، تجدید کادرهای حزبی و دولتی، تأکید بر صنایع مصرفی و کشاورزی، و نزدیکی به غرب شباهت‌هایی دیده می‌شود. گورباچف با وجود انتقاد از روش‌های خودسرانه خروشچف، اصلاحات او را مورد تأیید قرار داده است.

محلی از جمله سیاست‌های رهبری جدید بوده است^(۶). برخی صاحب نظران در تبیین چرخش جدید در مواضع حزب و اتخاذ سیاست‌های گلاسنوست و پرسترویکا به برخی سوابق تاریخی اشاره کرده‌اند: در خصوص شباهت میان اصلاحات گورباچف و سیاست اقتصادی نوین لنین بسیار بحث شده است. مسئله این است که آیا سیاست اقتصادی لنین اقدامی تاکتیکی بود یا از دیدگاه لنین بخشی از استراتژی توسعه به شمار می‌رفت. شاید کثرت اشارات گورباچف به لنین، هنگام سخن گفتن از عدم تمرکز، مکانیسم بازار و خودمختاری سوسیالیستی موید چنان شباهت و رابطه‌ای باشد، لیکن به نظر می‌رسد که سیاست لنین در مقایسه با مواضع گورباچف، در حکم واکنشی مقطعی در برابر بحران‌هایی بود که مانع استقرار رژیم کمونیستی می‌شد حال آنکه اقدامات گورباچف معطوف به اصلاح سیستمی است که از دوران استالین به بعد در اتحاد شوروی مستقر شده است. برخی نیز ریشه فکری اصلاحات اخیر را در مشاجرات درون حزبی دهه ۱۹۳۰ بر سر اشتراکی کردن کشاورزی و صنعتی کردن شتابزده کشور و نظراتی که «نیکلای بوخارین» درباره عملکرد قوانین اقتصادی در دوران گذار و همبستگی توسعه صنعتی و کشاورزی ابراز می‌داشت، جستجو می‌کنند در حالی که تفاوت تاریخی عظیم در شرایط توسعه و نیروهای اجتماعی چنین مقایسه‌ای را دشوار می‌سازد. گورباچف نیز خود مواضع بوخارین را رد کرده است^(۷). شاید مقایسه عصر گورباچف و دوران اصلاحات خروشچف از لحاظ تاریخی موجه‌تر باشد زیرا میان این دو دوران از حیث اعتراض به وضع سابق،

حمله به تمرکز اقتصادی، تجدید کادرهای حزبی و دولتی، تأکید بر صنایع مصرفی و کشاورزی و نزدیکی به غرب شباهت‌هایی دیده می‌شود. گورباچف با وجود انتقاد از روش‌های خودسرانه خروشچف، اصلاحات او را مورد تأیید قرار داده است^(۸).

رهبران شوروی و مفسرین غربی تفسیرهای گوناگونی درباره ماهیت و علل اصلاحات در اتحاد شوروی عرضه کرده و به عنوان مثال از کوشش برای حل بحران و ضعف اقتصادی، پاسخگویی به نیازهای جامعه‌ای پیچیده، بهره‌گیری از تمامی امکانات سوسیالیسم، تقویت دولت در برابر حزب، مبارزه با رشد بوروکراسی دولتی، مبارزه با گروه‌های ممتاز و انگل، مدرنیزاسیون سوسیالیسم، ایجاد جامعه نوپولورالیستی، اجرای اصول راستین اندیشه لنین و احیای ارزشهای سوسیالیستی، نیل به سطح پیشرفت جهانی، افزایش مشروعیت سوسیالیسم، به سر عقل آمدن سوسیالیسم، رقابت با غرب و مساله مسابقه تسلیحاتی و غیره نام برده‌اند^(۹). چنین تفسیرهایی کم و بیش درست است اما از دیدگاه توریک و در تحلیلی وسیع‌تر می‌توان گفت که بحران اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی که زمینه اصلاحات اخیر را فراهم آورده،

و سیاسی اتحاد شوروی پرداخت و در آن به عقب ماندگی فنی و علمی شوروی در مقایسه با غرب اشاره شد. بموجب این بیانیه نرخ رشد اقتصادی شوروی از ۲۱٪ در سال ۱۹۳۰ به ۱۰٪ در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۵٪ در دهه ۱۹۷۰ و ۲-۳٪ در دهه ۱۹۸۰ کاهش یافته است. ۸۵٪ صادرات شوروی مواد خام معدنی (مثلاً ۳۰۰ تن طلا در سال) یعنی به گفته لنین «صادرات استعماری» است و از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ واردات غله شوروی ۳ برابر شده است. همچنین ادعا شد که شوروی پس از برزیل و مکزیک با داشتن ۳۰ میلیارد دلار بدهی در سال ۱۹۸۳ سومین کشور مقروض جهان بوده است. انتقادات دیگری نیز در خصوص پائین بودن سطح زندگی کارگران، فقدان امکانات تفریحی، افزایش مصرف الکل، عدم توجه به اتوماسیون کامل، وارد کردن فزاینده کارخانه‌های غربی و فقدان آزادیهای سیاسی به تفصیل بیان شد^(۱۰).

گورباچف خود در سال ۱۹۸۷ در کتاب «پرسترویکا» به تفصیل بحران اقتصادی شوروی، «مکانیسم ترمز کننده» دوران برژنف، عدم بهره‌برداری از پیشرفتهای علمی و فنی جدید، گسترش گروه‌های انگل در جامعه و ضرورت مدرن سازی سوسیالیسم در جهت تقویت آن را مطرح کرد و اهدافی چون خودگردانی بنگاهها و مزارع دولتی، گسترش آزادیهای مدنی، توسعه روابط بازرگانی خارجی، ایجاد پلورالیسم فرهنگی، ترکیب مالکیت اجتماعی و علائق فردی، تغییر برنامه ریزی اقتصادی، فعال کردن مکانیسم قیمت‌ها، افزایش کالاهای مصرفی و دگرگونی در ساخت حزب و دولت و بوروکراسی را به عنوان اهداف دولت خود اعلام کرد. همراه با اعلام مواضع جدید، سیاست‌های احتیاط آمیزی از جانب رهبری تازه کشور اتخاذ شد. منطقه‌ای کردن مدیریت اقتصادی به شیوه شوراهای دوران خروشچف، کاربرد انگیزه‌های مادی در تولید، اعطای برخی آزادیها به اتحادیه‌های روشنفکری، جابجا کردن پرسنل بخش ایدئولوژیک کمیته مرکزی، تشویق تجارت خصوصی، حفظ و گسترش قطعات خصوصی زمین‌های زراعی، وابسته کردن دستمزدها به کیفیت کالا و میزان کارایی کارگران، اعطای استقلال عمل بیشتر به بنگاه‌های دولتی در تعیین مقدار و کیفیت کالا، کاهش نقش هدایت کننده «گوسیلان»، افزایش نقش کارگران در تصمیم‌گیری بنگاه‌ها و انتخاب مدیران، تقویت نهادهای قضایی، بالا بردن سطح حقوق کارشناسان و مهندسان، مبارزه با مصرف بی‌رویه الکل، ایجاد تغییر اساسی در مدیریت کشاورزی، تبدیل مزارع اشتراکی به مزارع دولتی و انحلال همه وزارتخانه‌های مربوط به کشاورزی و ایجاد کمیته متمرکز کشاورزی - صنعتی، تغییر سیاست خرید محصولات کشاورزی توسط دولت و اجازه یافتن مزارع برای فروش مقدار بیشتری از محصولات خود در بازار آزاد، ایجاد دگرگونی اساسی در مدیریت صنایع نظامی و ماشین سازی و واگذاری مسئولیت برخی صنایع محلی به مقامات

بحران ناشی از راه توسعه توتالیتر به معنایی است که در بالا توضیح دادیم. هر یک از راه‌های سه گانه توسعه و نوسازی در روند خود با بحرانهای خاصی روبرو شده است. مهمترین بحرانی که در قرن بیستم بر سر راه توسعه و نوسازی دموکراتیک در غرب پیش آمد، بحران بزرگ رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰ بود. این بحران موجب ورشکستگیهای گسترده، سقوط قیمت‌ها، نقصان سرمایه گذاری و کاهش اشتغال شد و سرمایه داری و دموکراسی را مورد تهدید جدی قرار داد. در واکنش به این بحران، دولت‌های غربی هماهنگ با اندیشه‌های «کینز» از طریق افزایش هزینه‌های عمومی و مالیات‌ها و اصلاحات مالی دست به اقدام زدند و در حفظ اشتغال کامل و تامین خدمات رفاهی مسئولیت پیدا کردند و بدین ترتیب میانی سرمایه داری دولت رفاهی در غرب ایجاد شد. سرمایه داری دولت رفاهی به معنی کاربرد توانائی‌های دولت در جهت تضمین ادامه کار سرمایه داری بود زیرا ثابت شده بود که سرمایه داری آزاد مغایر با حفظ اشتغال کامل و ثبات اقتصادیست.

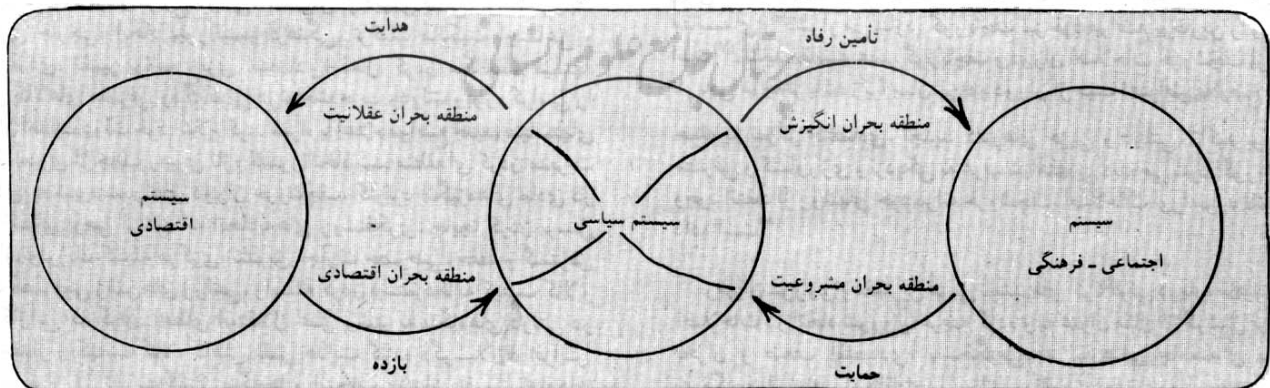
در راه دوم نوسازی، فاشیسم به عنوان مهمترین بحران پدیدار شد. با توجه به ماهیت نوسازی نیمه کاره در این راه، واکنش به نوسازی و مدرنیسم در قالب جنبش‌های افراطی راستگرا ظاهر گردید. خمیرمایه بحران راه دوم نوسازی، بحران هویت بود که در قالب اندیشه‌های ناسیونالیستی افراطی و ستایش سنت‌های گذشته و احیای روابط قدرت سنتی و نوعی تمجید جامعه ماقبل مدرن آشکار شد.

راه نوسازی توتالیتر نیز بحرانهای خاص خود را به همراه داشته است. غیر از مشکلات مربوط به برنامه ریزی اقتصادی و تخصیص منابع و نیز نارسائی‌های اقتصاد متمرکز در زمینه انگیزش و بازدهی فعالیت اقتصادی، بحرانهای بنیادی راه توسعه توتالیتر به شیوه اتحاد شوروی، ناشی از نیاز مستمر به مشروعیت بخشیدن به نظام سیاسی و یافتن راه حلی برای مسأله افزایش تقاضا برای مشارکت سیاسی در مقابل سلطه گروه‌های ممتاز سیاسی و اجتماعی بوده است. در دوران سلطه دیکتاتوری فردی حتی گروه‌های برگزیده نیز مواجه با محدودیت‌های سخت می‌شدند. در مرحله‌ای دیگر، پلورالیسم گروه‌های قدرت به معنی سلطه دولت بوروکراتیک بسته‌ای بوده است که جامعه مدنی را سرکوب می‌کرده است. هدف کوشش‌های اصلاح طلبانه اخیر در راه ایجاد نوعی دموکراسی از بالا، خود بر طبق طبیعت توتالیتریسم، مانند هر کوشش اصلاحی دیگر نیازمند نوعی اعمال قدرت یکجانبه از بالا بوده که به نحوی با منافع گروه‌های ممتاز جامعه نیز اصطکاک پیدا می‌کرده است. اقدام به تجدید قدرت برخی از گروه‌های جاقفاده بمنظور ایجاد تغییرات در ساخت اقتصادی جامعه از یکسو، و تلاش برای ایجاد احساس مشارکت در بین گروه‌ها و نهادهای خارج از دستگاه قدرت از سوی دیگر، در واقع کوششی در جهت فراهم ساختن نوعی پایگاه اجتماعی وسیع‌تر برای گروه حاکمه جدید بوده است.

برای فهم بهتر بحران راه توسعه توتالیتر در اتحاد شوروی باید ارتباط ذاتی میان بحرانهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی

سیستم اجتماعی و فرهنگی (جامعه مدنی)، ادامه کار کرد مطلوب نظام شوروی مستلزم وجود پیوندهای متقابل میان این سه سیستم بوده است. از یک طرف، سیستم اقتصادی به وسیله سیستم سیاسی اداره و هدایت می‌شود تا اهداف رشد اقتصادی مورد نظر آن سیستم تامین گردد. از سوی دیگر، نظام اقتصادی در صورت توفیق در تداوم روند انباشت سرمایه، منابع مالی مورد نیاز برای اداره جامعه را در اختیار دستگاه سیاسی قرار می‌دهد. بنابراین رابطه میان نظام سیاسی و نظام اقتصادی در صورت تداوم کارکرد هر یک رابطه‌ای متقابل است. از سوی دیگر میان سیستم سیاسی و نظام اجتماعی - فرهنگی نیز باید رابطه‌ای متقابل وجود داشته باشد. از یک طرف دستگاه سیاسی منابع فراهم آمده بوسیله سیستم اقتصادی را برای تامین رفاه اجتماعی وارد جامعه می‌سازد و بنابراین بعنوان واسطه‌ای میان بخش‌های تولید و مصرف عمل می‌کند و از سوی دیگر نظامی اجتماعی - فرهنگی باید از طریق ابراز حمایت و وفاداری به سیستم سیاسی مشروعیت ببخشد. در صورتی که کل نظام به این شیوه عمل نماید، می‌توان گفت هیچگونه بحران جدی آن را تهدید نمی‌کند. چنانکه گفتیم بحران وقتی آشکار می‌شود که هر یک از سیستم‌ها نتواند کار ویژه مورد نظر را انجام دهد. طبق منطق این سیستم همبسته، بحران در یک حوزه به سایر حوزه‌ها سرایت می‌کند. بنابراین وقتی سیستم اقتصادی به هر دلیل با گسستی در روند انباشت سرمایه یعنی با بحران روبرو شود، بازده مالی مورد نیاز وارد سیستم سیاسی نمی‌شود و در نتیجه سیستم سیاسی نمی‌تواند از طریق تامین خدمات ضروری، وفاداری و مشروعیت لازم را به دست آورد. بدین سان بحران‌های اقتصادی، عقلانیت، مشروعیت و انگیزش زنجیروار پدید می‌آید (۱۰)

بحران عقلانیت معطوف به چگونگی کارکرد سیستم سیاسی در اتخاذ تصمیم‌های عقلایی در خصوص نظام اقتصادی است، بحران مشروعیت مربوط به آشکار شدن واقعیت اجبار از پس برده ایدئولوژی است و عدم توانایی نظام سیاسی در تامین اهداف اعلام شده را آشکار می‌سازد، بحران انگیزش که روی دیگر بحران مشروعیت به شمار می‌رود، حاکی از عدم وجود انگیزه لازم در سیستم اجتماعی - فرهنگی برای حمایت از نظام سیاسی است. چنین بحرانهایی به درجات مختلف در نظام شوروی وجود داشته و موجب گسستگی میان بخش‌های مختلف جامعه شده است. از این دیدگاه، هدف اصلاحات اخیر تجدید یا ترمیم ارتباط میان نظام‌های سه گانه فوق و نهایتاً رفع نقاط ضعف یا خطرات ساختاری کل نظام بوده است. از این نظر، رفرم‌های گورباچف در بعد اصلی، مربوط به روابط نظام سیاسی با دو نظام دیگر است به این معنی که بعد پرسترویکا مربوط به پیوندهای نظام سیاسی با سیستم اقتصادی، و بعد گلاسنوست مربوط به رابطه دستگاه سیاسی با نظام اجتماعی - فرهنگی بوده است. هدف نهایی پرسترویکا ترمیم پیوند نظام سیاسی و سیستم اقتصادی به منظور تامین رشد و منابع اقتصادی لازم برای افزایش بازده و تزریق آن به درون نظام سیاسی است و از سوی دیگر هدف گلاسنوست ترمیم رابطه میان نظام سیاسی و نظام اجتماعی - فرهنگی برای رفع کمبود انگیزش و «کسری مشروعیت» نظام سیاسی است. کل این استقلال را می‌توان به صورت زیر عرضه کرد:



بی‌تردید چنین تصویری تنها حدود مقاصد رفرمیست‌ها را ترسیم می‌کند. این که پیامدهای رفرم سیاسی منطبق با نیت حاکم رفرمیست خواهد بود یا نه، مسأله دیگری است. هم اکنون در خواست برای دگرگونی و رفرم ظاهراً از حد ظرفیت پذیرش رفرمیست‌ها فراتر رفته است. «جنبش اتحاد دموکراتیک» در دسامبر ۱۹۸۹ تظاهراتی به هواداری از تغییر ماده ۶ قانون اساسی شوروی که نقش هدایت کننده حزب در جامعه را تضمین می‌کند، در مسکو به راه انداخت. تظاهر کنندگان پرچم شوروی را سوزاندند و پرچم روسیه پیش از انقلاب را که

در آن کشور را روشن ساخت. نظام شوروی گرفتار مجموعه‌ای از بحرانهای متداخل بوده است. تراکم این بحرانها از ساخت ویژه آن نظام ریشه می‌گیرد. در اینجا بحران به معنی ناتوانی یک نهاد اجتماعی در تامین کار ویژه‌ایست که از آن انتظار می‌رود. اگر از نظر تئوریک کل جامعه شوروی را به عنوان سه بخش یا سیستم در نظر بگیریم، بهتر می‌توانیم بحرانها و مهمتر از آن، تداخل این بحرانها را دریابیم. این سه بخش یا سیستم عبارتند از: سیستم خاص اقتصاد شوروی، سیستم سیاسی (حزب و دولت) و

● بحران‌های بنیادی راه توسعه توتالیتر به شیوه اتحاد شوروی، غیر از مشکلات مربوط به برنامه ریزی اقتصادی و تخصیص منابع و همچنین نارسائی‌های اقتصاد متمرکز در زمینه انگیزش و بازدهی فعالیت‌های اقتصادی، تا حدودی نیز ناشی از نیاز مستمر به مشروعیت بخشیدن به نظام سیاسی و یافتن راه حل برای مسئله افزایش تقاضا جهت مشارکت سیاسی در مقابل سلطه گروه‌های ممتاز سیاسی و اجتماعی بوده است.

● انقلاب روسیه که قرار بود پرولتاریائی، انترناسیونالیستی، مابعد صنعتی و سوسیالیستی باشد، انقلابی بلشویکی، ناسیونالیستی و ماقبل صنعتی از کار درآمد.

● از دیدگاه تنوریک و در تحلیل وسیع، بحرانی که در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی زمینه اصلاحات اخیر را فراهم آورده است، بحران ناشی از توسعه اقتصادی به شیوه توتالیتر می‌باشد.

ملی و جنگ داخلی خونین و هولناکی سرنگون شد. در این قیام ارتش به جنبش ملی به رهبری جبهه نجات ملی پیوست و در مقابل، نیروهای امنیتی رژیم در مقیاسی وسیع به سرکوب خونین مردم پرداختند. چائوشسکو سرنگون و اعدام شد و کمیته نجات ملی به عنوان یک حکومت موقت مرکب از ائتلاف کمونیست‌های اصلاح طلب، روشنفکران غیر کمونیست و ارتش، قدرت را به دست گرفت و اعلام کرد که دولتی پلورالیستی و غیر کمونیستی در رومانی برقرار خواهد شد. در این میان اتحاد شوروی نیز طبعاً از قیام ملی و ارتش حمایت کرد.

رو بهمرفته کشورهای اروپای شرقی تحت تأثیر تحولات در اتحاد شوروی اینک در مراحل مختلف تغییر و زدودن توتالیترانیسم قرار گرفته‌اند. توضیح این تحولات در برتو آنچه در اتحاد شوروی پیش آمده است، چندان دشوار نیست. در واقع با توجه به آغاز تحولات در کشور «متروپل» راه دیگری هم برای کشورهای اروپای شرقی باقی نمانده است.

بی تردید نارضائی از وضع موجود در این کشورها و سازماندهی نسبی به آن، بعنوان زمینه دگرگونی سیاسی از پیش وجود داشته است. آنچه می‌بایست اتفاق افتد، کاهش سرکوب سیاسی برای ابراز این نارضائیه‌ها و فعالیت سازمانهای سیاسی بود. اقدامات و شعارهای رهبری شوروی ترس سالهای پیش را از میان برده و پشت احزاب کمونیست را خالی کرده است. گلاسنوست در شوروی خواستهایی به وجود آورده و نیروهایی را آزاد کرده است که ممکن است از حد نیات رفرمیست‌ها بسی فراتر رود. و اما دربارهٔ پیامدهای احتمالی آینده این تحولات، به ویژه در خود اتحاد جماهیر شوروی، شاید بهتر باشد از زبان «الکسی دوتوکیول» سخن بگوئیم: «تجربه به ما آموخته است که معمولاً خطرناکترین لحظه برای حکومتی بد، لحظه‌ای است که آن حکومت دست به انجام اصلاحات می‌زند. تنها سیاستی سخت ماهرانه می‌تواند حاکمی را که پس از دورانی طولانی از حکومت جابرانه به اصلاح وضع اتباع خود می‌پردازد، قادر به حفظ تخت و تاجش نماید. شکوه و شکایتی که مدت‌ها به خاطر آنکه غیرقابل رفع به نظر می‌رسید، تحمل می‌گردید، در لحظه‌ای که امکان از میان برداشتنش در ذهن مردم متصور گردد، تحمل ناپذیر می‌شود.»^(۱)

سمبل آن جنبش است برافراشتن. سرانجام پلیس مداخله کرد و جمعیت را متفرق ساخت. ۴۰۰ عضو رادیکال کنگره نمایندگان خلقها یا پارلمان شوروی نیز از چنین تقاضاهایی حمایت کردند. گورباچف خود در مقابل این درخواستها برای تغییر نقش حزب، امر به احتیاط و صبر می‌کرد تا به گفته خودش تغییرات در آینده به صورت طبیعی انجام شود. در کنگره مزبور نارضائی شدیدی نسبت به برنامه‌های اقتصادی گورباچف ابراز شد و طرح «ریشکف» نخست وزیر برای ایجاد نظام بازاری در شوروی براساس سیاستی گام به گام در طی ۶ سال آینده مورد انتقاد رادیکالها و نیز محافظه کاران قرار گرفت. در همین زمان براساس برخی گزارشها گورباچف در جلسه محرمانه کمیته مرکزی حزب در واکنش به انتقادات شدید رهبران کمیته‌های عمده حزبی تهدید به استعفا نمود و «بوریس یالتسین» دبیر سابق حزب کمونیست مسکو، در کنگره خلقها شدیداً به میزان ناچیز پیشرفت رفرم‌های گورباچف حمله کرد. به گفته او در حالی که رفرم در اروپای شرقی به پیش می‌رود این خطر وجود دارد که اتحاد شوروی عقب بماند. به نظر او هنوز خدشه‌ای اساسی به سیستم توتالیتر شوروی وارد نشده است. جناح رادیکال کنگره خلقها هم اکنون به عنوان یک گروه مخالف غیر رسمی در پارلمان خواهان رفرم‌های اساسی اقتصادی و سیاسی و ایجاد نظام دموکراسی پارلمانی است.

تأثیرات خواسته و ناخواسته و مستقیم و غیر مستقیم کوشش‌های اصلاح طلبانه در شوروی را می‌توان به وضوح در تحولات بی سابقه و چشمگیر فعلی در بیشتر کشورهای اروپای شرقی مشاهده کرد. در غالب این کشورها گروه‌های مخالف با احساس نسیم آزادی و اصلاح طلبی که از جانب مسکو می‌وزید، به سرعت شکل گرفته و دست به بسیج سیاسی زدند و برسر توزیع قدرت با احزاب کمونیست حاکم به معارضه برخاستند. این احزاب که برخلاف گذشته دیگر آمیدی به حمایت گرمین از سیاستهای سرکوبگرانه‌شان نداشتند به سرعت ضعف خود را در برابر مخالفان آشکار ساختند. اگر در آغاز کار در خود اتحاد شوروی رفرم ته به عنوان عکس العملی در برابر مخالفت فعال و آشکار سیاسی، بلکه به عنوان پاسخی به بحرانهای نهفته صورت گرفت، اینک در اروپای شرقی سیاست‌های رفرم اقتصادی و سیاسی در واکنش به مخالفت فعالی اتخاذ می‌شود که اصلاحات در شوروی برانگیخته است. از سوی دیگر پیروزیهای جنبش‌های دموکراتیک در اروپای شرقی مخالفین در اتحاد شوروی را تشویع کرده است. تحولات سیاسی اخیر در آلمان شرقی، چکسلواکی، بلغارستان، مجارستان، لهستان و رومانی موجب تغییر و تجدید نظر اساسی در نقش احزاب کمونیست و نظام سیاسی آنها شده و رهبران جدیدی را به قدرت رسانده است. گروه‌های مخالف خواستار تامین آزادیهای مدنی، از میان رفتن نقش مسلط حزب در جامعه، ایجاد سیستم دموکراسی پارلمانی و تغییر نظام اقتصادی شده‌اند و در برخی از اهداف خود به پیروزیهای نسبی دست یافته‌اند. از سوی دیگر، احزاب کمونیست در مواجهه با بحران ناگهانی و تظاهرات و مخالفت فعال، دچار شکافها و اختلافات داخلی شده و جناحهای رفرمیست در آنها تقویت گردیده‌اند. در آلمان شرقی، بلغارستان و چکسلواکی به خصوص رهبران سابق به تدریج حذف شده و رفرمیست‌ها جای آنها را گرفته‌اند. با این حال خواسته‌های مخالفین به صورتی تصاعدی در حال افزایش بوده است. حکومت کمونیستی نیکلای چائوشسکو در رومانی سرانجام پس از مدتی مقاومت در مقابل موج رفرمیسم به صورتی ناگهانی و در عرض چند روز در جریان قیام

1 — J. Kautsky, "Communism and the Comparative Study of Development", in Cornell, op. cit., pp. 54-59; J. Kautsky, *Patterns of Modernizing Revolutions: Mexico and the Soviet Union*, Sage pub. ser. 01-056, 1975.

2 — Akheminov as quoted in J. Kautsky (ed.), *Political Change in Underdeveloped Countries: Nationalism and Communism*, N. Y., Krieger, 1976, ch. 1

3 — Ibid.

۴- ر.ک. به میخائیل گورباچف، «دومین انقلاب روسیه: پرسترویکا»، ترجمه عبدالرحمن صدریه، نشر آبی، ۱۳۶۶، فصل یک و ژورس مدودف، «گورباچف»، ترجمه بهنام بلوریان، نشر سفیر، ۱۳۶۸، فصل ۱۰

5. — *The Guardian Weekly*, vol. 135, no5, August 3, 1986, PP. 9-11.

۶- ر.ک. به ژورس مدودف، فصل ۱۰

۷- «پرسترویکا»، صص ۴۹-۵۰

۸- همان صص ۵۵

۹- همان صص ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۳۴، ۴۵

10- See: J. Habermas, *Legitimation Crisis*, London, Heineman, 1976, PP. 33-40.

11 — Alexis de Tocqueville, *The Ancien Regime and the French Revolution*, London, 1966, P. 196.